

# روان‌پیار

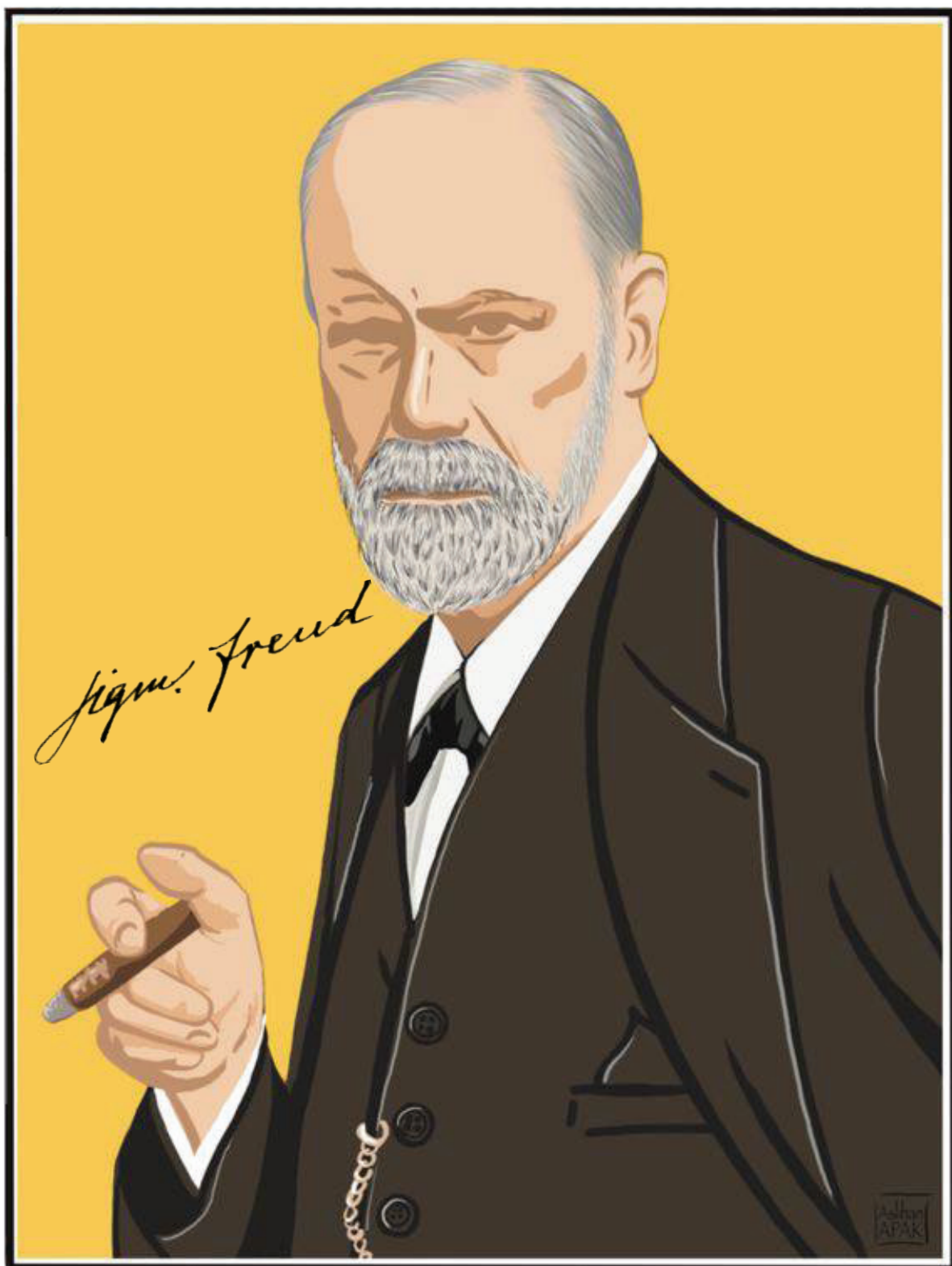
فصلنامه، علمی دانشجویی،  
ویژه نامه بهار ۱۴۰۳، ۲۸ صفحه، رایگان



معاونت  
فرهنگی اجتماعی



انجمن علمی روانشناسی  
دانشگاه آزاد تهران  
Azad University Psychology Association



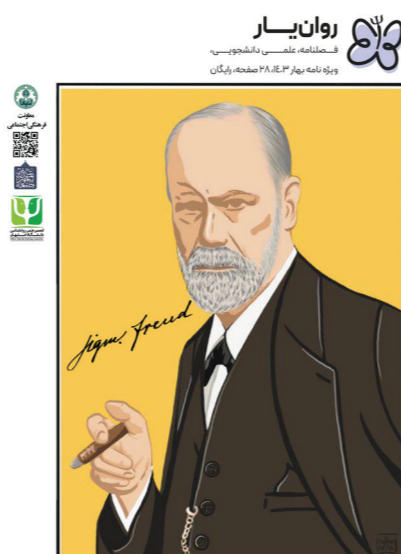
## برای روانشناس

ویژه نامه روز روانشناس



## روان‌یار

فصلنامه، علمی دانشجویی، ویژه نامه بهار ۱۴۰۳، ۲۸ صفحه، رایگان



برای روان‌شناس  
ویژه‌نامه روز روانشناس

صاحب امتیاز: انجمن علمی روانشناسی دانشگاه اصفهان  
مدیر مسئول: زهرا رضایی  
دبیر هیئت سردبیری: صبا کاویانی  
نشانی: دانشگاه اصفهان، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی،  
دفتر انجمن علمی روانشناسی  
هیئت سردبیری: ستاره صادقی، عسل عاطفی، صبا کاویانی،  
فاطمه مختاری، مهدی منصوری  
تایپیست: عسل عاطفی، مهدی منصوری  
ویراستار: صبا کاویانی  
صفحه آرایان: ستاره صادقی، علی صفری  
شماره مجوز: ۸۸۹۱/۱۴۰۰ ج  
راه ارتباطی با نشریه روانیار: @UIPSYA



# سخن‌مدیر مسئول سخن دبیر هیئت سردبیری

۹ام اردیبهشت ماه،  
روز حافظان سلامت روان؛  
زدایندگان رنج‌های انسان؛  
آرامش‌بخشان فردای جهان؛  
همراهان مددجویان در اتاق درمان  
گرامی باد!

زهرا رضایی  
مدیر مسئول روان‌یار

کلی صحبت است که اینجا بنویسم؛ از خاطره‌ی خودم که چه شد وارد این رشته شدم، تا کامیابی‌ها و ناکامی‌های روانشناسی برای من تا آدم‌هایی که در این مسیر شناختمشان تا هر آنچه از این رشته آموختم ولی می‌خواهم سخن کوتاه کنم و ضمن عرض تبریک روز روانشناس، از اساتید گرامی، دکتر مهرداد کلانتری، دکتر مریم اسماعیلی و دکتر هاجر براتی تشکر کنم که ما -من و مهدی منصوری، یکی دیگر از بچه‌های سردبیر- را پذیرفتند و شریک‌خاطرات و احساساتشان کردند؛ همچنین از اساتید دیگرمان که با اینکه فرصت مصاحبه نداشتند ولی ما را در این کار تشویق کردند.

من، آقای منصوری و خانم عاطفی تصمیم گرفتیم صحبت‌های اساتید را عیناً مکتوب کنیم و ذره‌ای تغییر ندهیم که از این مسئله، لحن خاص اساتید و انتخاب کلماتشان مشخص است.

صبا کاویانی  
دبیر هیئت سردبیری





هم تقریبا مشترک بود و ایشون بسیار خوب ما رو راهنمایی میکردند. وقتی که من دانشگاه شیراز قبول شدم، اون زمان پذیرش هم داشتم از یه دانشگاه امریکایی ولی آقای دکتر شریعتمداری به من گفتند نرم چون دانشگاه شیراز تقریبا در حد دانشگاه های امریکایی هست و منم تصمیم گرفتم برم دانشگاه شیراز

### حدودای چه سالی بودند این اتفاقات؟

من حدود سال ۵۳ دانشگاه اصفهان قبول شدم و ۵۶ لیسانسم رو گرفتم و ۵۷ هم در رشته روانشناسی بالینی دانشگاه شیراز پذیرفته شدم که اولین بار بود که داشتند روانشناسی بالینی رو تدریس میکردند و من هم خداروشکر به خاطر تسلطم روی زبان انگلیسی اونجا پذیرفته شدم و اونجا هم استادای بسیار خوب و برجسته‌ای داشتیم اونجا هم یه استاد خیلی برجسته داشتیم به نام آقای دکتر جمشید بختیار که ایشون روانپزشکی علمی رو در اصفهان بنیادگذاری کردن. یه بیمارستان روانی خیلی بدی بود به نام تیمارستان تو خیابان کاوه که این رو بستن و بعد بیمارستان فارابی رو تاسیس کردن. همچنین بخش روانپزشکی خورشید و بیمارستان مدرس رو تاسیس کردن ایشون شیفته مثنوی بودن به عنوان یک روانپزشک، علی رغم اینکه فارسی رو به سختی صحبت میکردند ولی

خاطرات خیلی زیاده چون من خوشبختانه رشته روانشناسی رو دنبال کردم و لیسانسم رو از دانشگاه اصفهان گرفتم، فوق لیسانس بالینی رو از دانشگاه شیراز گرفتم و دکتری روانشناسی رو از کینگز کالج لندن و اینها همشون خاطرات هستن ولی چیزی که بود اینه که رشته لیسانس اصلا منو راضی نکرد و راستش خوشم نیومد و یه چیز بیشتری میخاستم. وقتی رفتم روانشناسی شیراز فضا بهتر بود و یه مقداری استادان قدرتری داشتن که من اونجا با اساتید روانپزشکی و روانشناسی بالینی آشنا شدم و خاطرات خوبی که دارم در واقع استادان خوبی که سر راه من قرار می گرفتند بودند. اساتید منو تشویق می کردند و اینها برای من شاید بگم از بهترین خاطرات هست. طی یک سال، مترجمی زبان انگلیسی رو در تهران افتخار شاگردی آقای دکتر الهی قمشه‌ای رو داشتم. من خودم علاقمند بودم به ادبیات معاصر و شعر نو و استاد هم مرتب راجب حافظ و سعدی و مولوی صحبت میکردند و متاسفانه نتونستم اون طوری که باید و شاید از محضر استاد بهره ببرم و در نهایت اومدم رشته روانشناسی دانشگاه اصفهان و افتخار شاگردی آقای دکتر شریعتمداری رو داشتم که ایشون از اساتید برجسته و پیشکسوت علوم تربیتی بودند و البته اون موقع علوم تربیتی و روانشناسی با

### اینه که چی شد که وارد رشته روانشناسی شدید؟

من راستش رو بخواهید زمانی که وارد رشته روانشناسی شدم خیلی علاقمند به خودشناسی بودم و فکر میکردم که روانشناسی به خودشناسی من کمک میکنه و این بود که این رشته رو انتخاب کردم و دیگه برحسب تصادف روانشناسی دانشگاه اصفهان قبول شدم **در مقطع دبیرستان هم رشتتون مرتبط با روانشناسی بود؟**

خیر در دبیرستان رشته‌ام ریاضی بود و یک سال هم مترجمی زبان انگلیسی خوندم و اون رو هم خیلی دوست نداشتم و احساس میکردم روانشناسی برا من بهتر از زبان انگلیسیه این بود که از زبان انگلیسی به روانشناسی تغییر رشته دادم

**در ادامه دوست داریم یه خاطره جالب از دوران تحصیلی و کاری شما به عنوان یک روانشناس بشنویم**

### از دانشگاه اصفهان تا دانشگاه شیراز تا کینگز کالج لندن!

مصاحبه با آقای دکتر مهرداد کلانتری  
 مهدی منصوری / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان  
 صبا کاویانی / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان

صبح که در راهرو اساتید روانشناسی بودیم، دکتر نشاطدوست را دیدیم که با دکتر کلانتری صحبت می کردند. آقای دکتر نشاطدوست که ما را دیدند و از قبل در جریان مصاحبه‌ها بودند ولی خودشان زمان خالی نداشتند فرمودند: «ایشان همان استاد خبره‌ای هستند که باید با ایشان مصاحبه کنید.» ما چندین بار به دفتر ایشان مراجعه کرده بودیم ولی نبودند اما آن روز به واسطه دکتر نشاطدوست موفق شدیم با جناب آقای دکتر کلانتری صحبت کنیم.

**اولین سوالی که از شما داریم**

ترجمه انگلیسی مثنوی رو برای ما میگفتند و ما کیف می کردیم  
**تو این دوران تحصیلی که صحبتش رو میکردید که اساتید برجسته‌ای داشتید هم تو اصفهان هم تو شیراز و لندن آیا نقطه عطفی بوده که روی مسیرتون در روانشناسی تاثیر به سزایی گذاشته باشه؟**

بله بله مثلاً اون موقعی که قرار شد برای دکتری برم انگلستان رفتم خدمت آقای دکتر شریعتمداری چون مدیون بودم خدمت ایشون و میخواستم خداحافظی کنم و برم، ایشون به من گفتند که حالا که داری میری انگلیس دکتری بگیری بین انگلیسی‌ها چجوری بچه هاشون رو تربیت میکنن و این واقعا نقطه عطفی بود برای من چون بحث آموزش والدین همچنان بحث بسیار مهمی است در سطح جهان؛ من برام خیلی جالب بود اگر من دکتری گرفتم و والدینی اومدن حالا پیش من برای فرزندانسون از من سوال کردند، بتونم جواب بدم. چون اون زمان اطلاعاتی نبود و جامعه سنتی بود و من می‌خواستم واقعا یک جواب علمی بدم اگه یک نفر اومد از من سوال کرد بچه‌مو چه جور تربیت کنم به عنوان یک روانشناس کودک جواب بدم، چون من برای دکتری، روانشناسی کودک رو انتخاب کردم؛ در واقع روانشناسی بالینی کودک

استاد گفتند «وقتی میری اونجا بین انگلیسی‌ها بچه‌هاشون رو چه جور تربیت می‌کنند» این حرف استاد آویزه گوش من شد. وقتی میرفتم نگاه می‌کردم می‌دیدم برخوردها خیلی متفاوته مثلاً انگلیسی‌ها از همون اول که بچه به دنیا میاد تخت مادر و تخت بچه‌شون جداست، انگلیسی‌ها بسیار با دیسیپلین، عقلانی و خشکن و اینجا هم یک جامعه عاطفیه و من پیش خودم فکر می‌کردم که کدوم یک درست هست. اونجا یک استاد بسیار برجسته‌ای داشتم به نام پروفیسور ویلیام یول. وقتی راه می‌رفتم و بچه‌ها می‌پرسیدن استاد راهنمات کیه، من میگفتم ویل؛ خودمونی هم باید میگفتیم. این از جمله خاطرات جالب من هست که ما نباید می‌گفتیم پروفیسور و اینها و ایشون میگفتند خیلی خودمونی بگو ویل و منم به تو میگم مهرداد

یک زمانی ایشون به من گفتند که پترسون قهرمان من هست و اونجا این برای من یک جرقه‌ای شد. استادی بود در دانشگاه اورگان آمریکا به نام پروفیسور جرالڈ پترسون؛ استاد من که یکی از برجسته‌ترین اساتید انگلستان بود میگفت پترسون قهرمان من هست که من رفتم سراغ پترسون و دیدم داره آموزش والدین رو تو آمریکا اجرا می‌کنه. من پیش خودم فکر کردم پیام این رو از پترسون یاد

بگیرم و پیام برای والدین ایرانی اجراش بکنم و خوشبختانه ایشون من رو واقعا بزرگوارانه پشتیبانی کردند. پروفیسور پترسون خیلی علاقه‌مند بودند که اون بسته‌ای که ایشون تو آمریکا برای والدین آمریکایی اجرا کردند رو من پیام تو ایران اجرا کنم و ببینم جواب میده یا نه که واقعا جواب داد و من بهشون اطلاع دادم و بسیار خوشحال شدند ایشون و شاید بگم این نقطه عطف زندگی من بود، من حدود ۳۰ سال کار کلینیکی کردم و توی کلینیک می‌نشستم و اگر والدینی راجع به فرزندان زیر ۱۸ سالشون از من سوالی داشتند من در حدی که می‌دونستم و به صورت علمی راهنمایی‌شون می‌کردم  
**تو صحبتاتون اشاره کردید که علاقتون به خودشناسی موجب شد که بیاید روانشناسی ولی خوب حالا سوالی که دارم این هست که چه چیزی شما رو تو این رشته علاقمند نگه داشته تا الان؟**

مفید بودن به حال دیگران.  
اون موقع تازه داشت روانشناسی تو کشور ما شکل می‌گرفت و روانپزشکی هم سر جای خودش بود و دارودرمانی بود. من همیشه به عنوان یک روانشناس بالینی دغدغم بود که بتونم به مراجع کمک کنم. اولش هم خیلی سخت بود و واقعا موفق نبودم و هرچی تلاش می‌کردم می‌دیدم خیلی سخت هست و

دیگه یواش یواش این مسئله برای من مطرح شد و واقعا دغدغه من همین بود: مفید بودن برای دیگران که اگر والدینی برای مشکلات بچه‌شون به من مراجعه کردند و سوال کردن که بچه‌شون رو چه جور تربیت کنند من بتونم یک جواب درست معقول منطقی علمی بدم و این برای من دغدغه شد

**با توجه به اینکه شما یکی از با سابقه ترین اساتید دانشکده هستید و از قبل انقلاب تا الان در این رشته مشغول به تحصیل و تدریس بودید، سیر روانشناسی رو توی این سالها توی ایران چطوری میبینید؟**

گفتم اون زمان دوره لیسانس اصلا چنگی به دل نمی زد و می‌خواستم برم آمریکا که ببینم حقیقت روانشناسی چی هست. وقتی رفتم فوق لیسانس دانشگاه شیراز تا حدودی راضی بودم و اون زمانی که برای دکتری رفتم انستیتو روانپزشکی لندن اونجا دیگه اساتید برجسته ای بودن مثل پرفیسور مایکل راتل و دیگران؛ اونجا تقریباً وقتی رسیدم یه مقداری متوجه شدم اصلا علم روانشناسی چیه و خوشبختانه دوست داشتم برگردم ایران و به شکل دهی روانشناسی در ایران کمک کنم که من به نظرم میرسه روانشناسی در کشور ما خیلی پیشرفت کرده اما متأسفانه پیشرفت به نظرم بیشتر

جنبه کمی داشته یعنی تعداد گرایش ها در ارشد و دکتری، مجلات علمی پژوهشی که اصلا ما قبلا نداشتیم و انقدر مراکز وجود نداشت و سازمان نظام روانشناسی هم ما نداشتیم

اینا نشون میده که روانشناسی در کشور ما به شدت پیشرفت کرده؛ همین تعداد دانشجویان روانشناسی، تعداد استادان و در کل روانشناسی اصلا فرهنگ شده اون اوایل اصلن کسی مایل نبود به روانشناس مراجعه کنه، حتی تو خود انگلیس به کسی میگفتی روانشناسی میخونم میگفت «من باید خیلی مواظب باشم!»

ولی بعد الان دیگه تو ایران واقعا خواهش میکنند، تقاضا میکنند و تماس میگیرند برای روانشناسی و واقعا الان نیاز هست و آینده خیلی خوبی رو هم میتونیم پیش بینی کنیم

ولی هنوز نیاز به کار داره و خیلی کار ها باید انجام بشه که روانشناسی در کشور ما اون جایگاهش رو پیدا کنه

**به عنوان سوال آخر وقتی به این همه سالی که در رشته روانشناسی تحصیل، تدریس و پژوهش کردید و به این جایگاه بالا رسیدید، برمیگردید و نگاه میکنید چه احساسی دارید؟**

من حس بسیار خوبی دارم؛ یعنی واقعا احساس میکنم از که همین که تونستم این خط روانشناسی رو ادامه بدم از لیسانس به فوق لیسانس و از

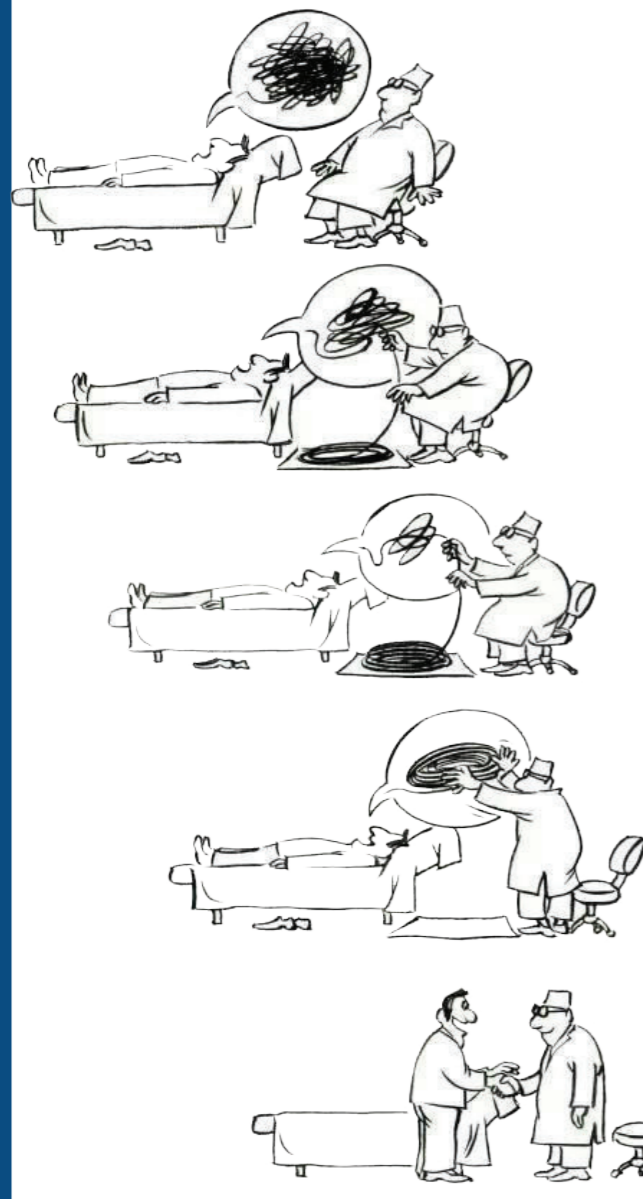
فوق لیسانس به دکتری و اومدم ۳۰ سال تجربه کار کلینیکی رو داشتم، حس بسیار خوبی دارم؛ یعنی از اینکه مراجعین از من تشکر میکردند و مرتب برای مردم سخنرانی میکردم - چون اون موقع کم بود روانشناسی که از یه مرکز معتبر خارجی فارغ التحصیل شده باشه-، در حد خودم تلاش کردم روانشناسی رو در اصفهان و حتی بگم در سطح کشور جا بندازم حس بسیار خوبی دارم. راستش رو بخوام بگم چون واقعا احساس روانشناس بودن به من حس خوبی میده، احساس مفید بودن، حتی برای خودم، یعنی من احساس میکنم چقد میتونم به نفع خودم از روانشناسی استفاده کنم و وقتی به نفع خودم استفاده میکنم به نفع دیگران هم میتونم استفاده کنم و این به نظرم اوج رشته روانشناسی هست، مفید بودن به حال خود و مفید بودن به حال دیگران که همچنان ادامه داره حرف یا نکته ای هست که بخواید اضافه کنید؟

والا اگه چیزی بخام بگم به شما دانشجویان عزیزم که فرزندان عزیز من محسوب میشید و آینده روانشناسی به وجود امسال شما ها بستگی داره از شما تقاضا میکنم که انشالله روی زبان انگلیسی به خصوص زبان تخصصیتون تمرکز داشته باشید و همچنین روی بحث آمار و روش تحقیق، الان میگن یک خط رو بگیرید برید جلو چون

روانشناسی علم بسیار وسیعی هست و یه جور میگن همه کاره هیچکاره هست. اینه که توصیه من به شما اینه که یا کودک یا نوجوان یا زوج یا خانواده بالاخره یه خط رو بگیرید و ادامه بدید توی فوق و دکتری و انشالله تصمیم بگیرید که مفید باشید برای خودتون و دیگران

خیلی ممنون از وقتی که در اختیار ما قرار دادید و امیدواریم که همچنان بتوانیم از وجود شما توی این دانشگاه بهره ببریم

منم به خاطر وجود دانشجویانی مثل شما خداروشکر میکنم و برای همتون آرزوی موفقیت میکنم که انشالله یک روانشناس موفق باشید چون واقعا جامعه نیاز داره در هر قسمتی که نام ببرید: کودک، جوان، خانواده و حتی مراکز صنعتی مثل پلی اکریل و فولاد مبارکه و اینها واقعا نیاز به روانشناس دارند، منتها روانشناس کارآمد که توجه به مسائل فرهنگی کشور خودمون هم داشته باشه و این بی نظیره؛ برای مثال اگر مثنوی را از دیدگاه روانشناسی بررسی کنید که واقعا تمام دنیا را تحت تاثیر قرار داده و چرا ما استفاده نکنیم؟ من امیدوارم بتوانیم یک روزی به کمک امسال شماها مثنوی را از لحاظ روانشناسی بررسی کنیم



## تمام آنچه می‌خواستیم ( نمی‌خواستیم؟ ) مصاحبه با خانم دکتر مریسم اسماعیلی

مهدی منصوری / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان  
صبا کاویانی / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان

اولین مواجهه دانشجویان روانشناسی دانشگاه اصفهان در ترم اول با روانشناسی - آن‌گونه که واقعا هست - درس مباحث اساسی در روانشناسی است. این درس چندین و چند سال با دکتر اسماعیلی ارائه شد؛ استادی که از همان جلسه اول به دل دانشجویان می‌نشیند و تجلی یک دکتر روانشناس، پژوهشگر و استاد قدر است. با مهدی به سراغ استاد اسماعیلی رفتیم تا مصاحبه کنیم و ایشان به گرمی از ما استقبال کردند.

### استاد چی شد که وارد رشته روانشناسی شدید؟

بقیه دوستانم که مثلا توی یه سطح و یه رده بودیم، رفتن پزشکی ولی یه کمی این قضیه که من پزشکی قبول نشده بودم ولی اونا شده بودن تو ذوقم زده بود مخصوصن که خیلی رتبه‌هامون نزدیک بود. من خیلی دنبال این بودم که یه سال دیگه بشینم و کنکور بدم. تازه من سوم دبستان رو هم جهشی خونده بودم، واسه‌ی همین از بقیه بچه‌های کلاس و دبیرستانمون کوچیک‌تر بودم. دیگه پیش خودم می‌گفتم من که سنم کمتره، یه سال دیگه بشینم درس بخونم تازه می‌شه ۱۸ سالم

میدونی اون موقع‌ها همه چیز فرق داشت و از طرف خانواده خیلی فشار روم بود که ازدواج کنم. اون زمان اصلا این جور نبود که سن ازدواج یه کمی بگذره، فرد یکم بفهمه کجاست، دست چپ و راستشو به قول معروف بشناسه. اتفاقا من خیلی خواستگار داشتم و همین موضوع خانواده‌مو بیشتر تحریک می‌کرد که دختر خانواده بزرگ شده و درستش اینه که ازدواج کنه. میدونی من با اصرار می‌گفتم که نه من می‌خوام حتما درس بخونم و نمی‌خوام ازدواج کنم

### چیشد آخرش استاد؟ زور کی چربید؟

خیلی عوامل به هم دست داد و با این‌که من واقعا تصمیم به ازدواج نداشتم، ازدواج کردم؛ منی که تا یک ماه قبلش اصلا تو این وادیا نبودم! ما با همسریم یه جلسه نشستیم صحبت کردیم، ایشون گفتش که «تو تا هر جا می‌خوای درس بخون، اتفاقا من تشویقتم می‌کنم.» به ایشون گفتم که «من می‌خوام



یه سال دیگه کنکور بدم.» گفت «چرا؟» گفتم «می‌خوام برم پزشکی.» گفت «مگه الان رشتهت چشه؟» گفتم «من الان روانشناسی قبول شدم و رتبه‌م خیلی خوب بود، نزدیک بودم و می‌خوام حتما پزشکی بخونم.» گفتش که «مگه توی روانشناسی نمی‌تونی تا آخرین سطحش بری؟» گفتم «چرا ولی همه دوستانم پزشکی قبول شدن.» من سنی هم نداشتم. ۱۷ سالگی خیلی سن پختگی و رسش عقلی نیست. توجیهاتی که داشتم این بود که دوستانم قبول شدن و من نشدم و خیلی خجالت میکشتم. میدونی دوستانم واقعا هم پز می‌دادن! توی مدرسه ما پزشکی قبول شدن خیلی افتخار بود. - ما مدرسه شیخ فضل‌الله نوری بودیم توی آپادانا. - منم اصرار داشتم که نه من حتما می‌خوام یه سال دیگه کنکور بدم. همسریم میگفت «هر جور خودت می‌دونی.» ایشون واقعا همراهانه و عاقلانه با من میومد جلو

همسریم گفت «من به نظرم روانشناسی رشته‌ایه که اگه بررسی به سطح دکتریش کم از پزشکی عمومی نداره. تو اگه واقعا آدم درس خونی هستی که به نظر میاد هستی و شرایط ضمن عقدتم که درس خوندنه، بیا پاتو تو همین رشته محکم بذار!» میدونی این قضیه باز یکم ذهنمو تغییر داد. یعنی من اگه ازدواج نکرده بودم حتما یه مسیر دیگه رو می‌رفتم. این شد که ما اومدیم روانشناسی دانشگاه اصفهان

اون موقع روانشناسی گرایش داشت و من روانشناسی بالینی قبول شده بودم. مثل الان که شما بدون گرایش هستید نبود. یکم که گذشت دیدم من چقدر دوست دارم روانشناسی رو! چقدر خوبه! چقدر لذت بخشه

همه‌ش تو این عالم بودم که من حتما مطب می‌زنم و حتما می‌رم سراغ کار بالینی. چرا اینو می‌خواستیم؟ چون اون احساس حقارت‌ه رو هنوز در مقایسه با پزشکی آوردن بچه‌های کلاس و دوستانم داشتم و می‌خواستیم خلاصه یه عرض اندامی داشته باشیم که منم ببینید! منم به اینجا رسیدم

سر کلاس که می‌رفتیم دیدم مباحث خیلی قشنگه. گروه روانشناسی‌ای که ما بودیم ۱۲۰ نفر بود. چرا ۱۲۰ نفر بودیم؟ چون یه سری از ماه بهمن اومده

بودن و ما مهر بودیم. بهمینیا رو که یه چهل پنجاه نفر بودن نگه داشته بودن که به ما ملحق کنن. یادمه تا ترم پنج می خوندم و بعد ما رو شعبه شعبه می کردن. اون زمان ما شدیم یه شعبه کودکان استثنایی و دو تا شعبه بالینی چون طرفدارای بالینی خیلی زیاد بود. خلاصه ما رفتیم جلو و من هر روز واسم حتی شخصیت استادها هم جالب تر میشد. اینجوری بود که یکی دیگه از گزینه‌هایی که اومد کنار مطب و درمان و اینا شد تدریس. واقعا آرزوم این بود. دانشکده‌مون اون پایین بود. دانشکده روانشناسی قدیم رو دیدی صبا؟ لوکیشنش خیلی قشنگ بود؛ پر از گل و درخت. یادمه من همینجوری که به این گلا و درختا نگاه می کردم می گفتم خدایا هیچوقت منو از دانشگاه اصفهان بیرون نکن. [ اینجا دکتر اسماعیلی به فکر فرو رفتند، در لحن و صدایشان غم نشست و اشک در چشمانشان حلقه زد.] فکر کنم یه بخشی از اتفاق افتادن این قضیه [اینکه اینجا در مقام دکتر روانشناس و هیئت علمی هستند] به خاطر دعا‌های اون روز من بود. واقعا این خاطره‌ایه که همیشه تو ذهنم هست. همون روزی که من داشتم کیف می کردم و گلا و شاپرکا و درختا رو نگاه می کردم و همش خدا رو شکر می کردم به خاطر این که تو این فضا هستم؛ یهو گفتم «خدایا هیچوقت منو از اینجا بیرون نکن.» [استاد چند دقیقه سکوت کردند. حتی در راهرو اساتید که تا دقایقی پیش همه‌مه بود هم صدایی نمی آمد.] خلاصه اومدیم جلو. ما بچه‌هامونم واقعا درسخون بودن. الان درصد خیلی زیادیشون می شناسم که یا استاد دانشگاهن یا خارج کشور یه پوزیشن خیلی خوبی دارن و موفقن. واقعا هم زحمت می کشیدن. یادم به اون روزا میفته و میگم چقد ما به استادامون احترام می داشتیم. یعنی یه وقت من استادمونو توی کریدور می دیدم می گفتم سلام بکنم؟ سلام نکنم؟ سلام نکنم از این جهت که داشت با یکی دیگه حرف می زد و نکنه من مزاحمش باشم اگه بگم سلام. یعنی ما انقد تو ذهنمون اساتیدمونو می پرستیدیم. این یکی از انگیزه‌های من بود برای این که خودمو هر روز هی بالاتر بکشم و بهتر بشم. بعضی چیزا رو که الان می بینم خب خیلی تفاوت پیدا کرده. جو فضا و دانشجویی و دانشگاه خیلی تغییر کرده. نمی خوام ببرمش تو فضای گلایه و اینا اصلا بحث اون نیست ولی می خوام بهت بگم یکی از مهم‌ترین انگیزه‌هایی که منو کشوند سمت موفقیت بیشتر و چیزی که الان هستم توی روانشناسی، استادای من بودن. برای این که من می خواستم مثل اونا بشم. یعنی درواقع همزاد پنداری‌ای که من با زندگی و شرایط اونا می کردم. دلم می خواست همون موقعیت و همون جایگاه و همون ویژگیایی که اونا داشتن رو داشته باشم. این موضوع خیلی به من کمک کرد که به اینجا برسم

## ورودتون به عنوان دانشجو به رشته‌ی روانشناسی حدودا برای چند وقت قبل می‌شه؟

بین من سال ۷۳ لیسانسمو تموم کردم، سال ۷۶ فوق لیسانسمو تموم کردم و بین فوق لیسانس تا دکتری یه فاصله‌ای افتاد و این فاصله واقعا روی اعصاب من بود که من الان از هدفام دور شدم. رفته بودم توی یه فضای دیگه اصلا. داشتم کار می کردم. وضعیتم بد نبود، خوب بود ولی بازم اونی که می خواستم ته ذهنم دائم بهم تلنگر میزد که پس چی شد؟ پس تو مگه چیزای دیگه‌ای نمی خواستی؟

این شد که ما باز شروع کردیم به درس خوندن. دانشگاه اصفهانم دکتری نداشت. البته هنوزم دکتری بالینی نداره. اون موقع اصلا هیچ دکتری‌ای نداشتیم. تازه موقع ما حتی ارشدم نداشت. سالی که من ارشد قبول شدم یه جای دیگه، اینجا تازه ارشد رو اضافه کرد. صبا من آدم رقابتی‌ای هستم. یکی از دوستانم که با هم درس می خوندم همزمان اینجا رو امتحان داده بود و قبول شد. آخه اون موقع باید هر جا رو که می خواستیم جدا امتحان می دادیم. باورت میشه دوباره مثل همون سالی که پزشکی نیاورده بودم شد واسم که «بین من قبول شدم تو نشدی؟» و دوباره این که اصفهان قبول نشدم اذیتم می کرد من همون دوره ارشد هم درگیر دو تا بچه‌م بودم. بعد دیگه این قضیه افتاد تو کار و چند سالی گذشت تا سال ۸۵. سال ۸۵ من سه سال قبلی مرتب هر سال دکتری امتحان می دادم و هر سال یکم نزدیک تر می شدم ولی قبول نمی شدم. تا سومین سال، سومین سال گفتم دیگه بیخیال امتحان نمی دم و قبلشم یه مریضی بسیار بسیار سنگینی گرفته بودم که بین مرگ و زندگی کاملا درگیر بودم. من پنج روز کامل تو ICU بودم و تموم ارگان‌های داخلی بدنم از کار افتاده بود. یه روز به هوش اومدم و وضعم خوب شد ولی دیدم عه من بازم که قبول نشدم. یکی از دوستانم سال ۸۴ قبول شده بود. منم گفتم بیخیال دیگه درس نمی خونم، می چسبم به زندگی و دیگه حالا حتمن همین مسیری که رفتم به صلاحم بوده. چرا اینا رو می گم؟ چون شاید شما هم تو این موقعیت‌های متزلزل بیفتید. میخوام اینو از من داشته باشید که اون چیزی که می‌خواید رو اگر واقعا بخواید بهش می‌رسید. من یه روز دکتر احمدی رو توی دانشکده دیدم. دکتر احمدی از گروه مشاوره بود. گفتم «دکتر چیکار کنم که دکتری قبول شم؟» گفت «بین خانم اسماعیلی یه حدیث داریم که هر کس چیزی را خواست و برای آن کوشید همه یا برخی از آن را به دست می‌آورد.» گفتم «دکتر من برخی شو نمی‌خوام من همه‌شو می‌خوام!» گفت «پس همین که بهت گفتم. خدافظ!» خدافظی کرد و رفت و ما برگشتیم خونه دوباره. یعنی فکر کن



بین دکتری قبول شدن من و نشدن، همین حرف دکتر احمدی بود که گفتن تلاش کن، در صورتی که من قبلش تصمیم گرفته بودم درس نخونم. خلاصه باز چسبیدم به درس و اون سال دکتری قبول شدم. سال ۸۵ دکتری مو شروع کردم، سال ۸۹ دکتری مو تموم کردم، از اون موقع هم هیئت علمی دانشگاه اصفهان شدم

**استاد بعد از این همه سال از اون وقتی که وارد کارشناسی روانشناسی بالینی شدید تا الان خب خیلی سال گذشته و خیلی مسیر پر از پستی و بلندی براتون بوده. الان اگر برگردید و به همون دکتر اسماعیلی ۱۷ ساله که هنوز «دکتر اسماعیلی» نشده نگاه کنید چی بهش می‌گید؟**

بهش می‌گم که آفرین! باریکلا! دست مریزاد! خوب تلاش کردی! خوب چیزایی که می‌خواستی رو بهش میرسی! واقعا هم اینطوری بوده. یعنی من شاید اگه دنبال بهونه می‌گشتم و می‌خواستم بهونه‌های زندگی مو پیدا کنم، تا الان هیچ کاری نکرده بودم و اگر اینجا هستم به خاطر اینه که دنبال بهونه‌ها نبودم

**نکته خاصی از دوران تحصیلی، تدریس یا کاری تون به عنوان روانشناس دارید؟**

بله، یه چیزی که خیلی برام جالبه اینه که بسیاری از دانشجویها میان به من می‌گن که «شما الگوی منی و من می‌خوام شبیه به شما باشم.» نگاه

کن اینو [اینجا استاد به من یک دسته‌گل صورتی نشان دادند با کارتی که رویش نوشته‌ای دست‌نویس داشت] این مال یکی از کلاس‌ها. نگاه کن. نوشته چی؟ [من:] «برای الگوی زندگی‌ام.» میدونی این برام یه دنیا می‌ارزه. به دانشجویم گفتم «تو روز من که هیچی، ماه من که هیچی، تو دوره‌ی کاری منو ساختی! واقعا برام جالبه که دانشجویها مثلا با من ارتباط قلبی برقرار می‌کنن. این قضیه شاید توی خیلی از جاها نمود پیدا نکنه و من مثلا نخوام خیلی بلدش کنم ولی من این ارتباطو تک به تک با بچه‌ها دارم.

بچه‌هایی که میان سراغم با من ارتباط می‌گیرن. اصلا خیلیاشون میان التماس می‌کنن که استاد می‌شه ما با شما مشاوره بگیریم؟ می‌گم نه این کار اصلا حرفه‌ای نیست. من استادت هستم، تو شاگرد من هستی. این کار روی رابطه‌ی استاد و شاگردی ما تاثیر می‌ذاره. این رابطه‌ی که من نقشی تو ذهن دانشجویها دارم و می‌تونم با نسل جوون کشورم یه ارتباط خوب داشته باشم، این که می‌تونم یه کلاسایی داشته باشم که خسته‌کننده نباشه - چون این یه چیزی بود که تو تموم دوران تحصیلم روی اعصابم بود - برام ارزش زیادی داره. من فقط رفرنس درس دادنو خیلی دوست ندارم، دوست دارم هی کیس-ریپورت هم قاطی کار تدریسم باشه. اینا چیزاییه که خیلی می‌پسندم و ایجاد انگیزه کردن در دانشجویهای روانشناسی رو خیلی در خودم دیدم. لحظه به لحظه و مورد به مورد دانشجویها میان توی ذهنم که من توی این کار موفق بودم و تونستم این کارو بکنم

**یه سوال دیگه استاد؛ چون روز روانشناسه، به عنوان این روانشناس خوبی که الان هستید خودتونو چجوری ارزیابی می‌کنید؟**

بین من از پس درصد بسیار زیادی از کیسام چه داخل کشور چه خارج کشور خداروشکر بر اومدم. چیزی بالای ۸۰ درصد اگه بخوام واقعا صادقانه بگم. و این رو نه فقط به خاطر بحث روانشناسی و یاد گرفتن و دقیق عمل کردن پروتکل‌ها بلکه به خاطر اون حس و حال خوب خودم که دوست دارم با تموم وجود به یکی کمک کنم می‌دونم. یعنی خیلی از این فیدبکا می‌گیرم که مثلا خانم دکتر از اون روزی که با شما حرف زدم خیلی اوضاع تغییر کرده. من فکر می‌کنم که یه چیز دیگه‌ای بین اون پروتکل‌های جاری بین فضای روانشناس و مراجع هست که اتفاق می‌افته تو جلسات من. می‌دونی، یعنی اون فردی که به من مراجعه کرده می‌دونه که من با تموم وجودم می‌خوام هر کاری هست بکنم و نمی‌خوام دقیقا فقط پروتکل اجرا کنم، نمی‌خوام فقط پولمو بگیرم - در عین حالی که این





کارا رو هم می‌کنم - ولی میفهمم که چیز دیگه‌ای برام مهمه و اونو پیدا می‌کنم  
توی جلسه. اصلا من خیلی وقتا نمی‌فهمم چقد از جلسه مونده، یهو می‌بینم  
عه زمان تموم شد! [یعنی چیزی که من فهمیدم اینه که بزرگترین نقطه  
قوت خودتون رو به عنوان یه روانشناس در مقابل بیمار توانایی ایجاد راپورت  
می‌دونید؟] دقیقن، ایجاد رابطه‌ی خوب درمانی می‌دونمش. این قسمت به نظرم  
می‌تونه تموم چیزای دیگه رو کاملن تحت تاثیر قرار بده

## از علاقه به ریاضیات گسسته تا عشق به صنعت و سازمان! مصاحبه با خانم دکتر هاجر براتی احمدآبادی

صبا کاویانی / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان  
مهدي منصورى / دانشجوی کارشناسی روانشناسی دانشگاه اصفهان



دکتر براتی یکی از سرآمدترین، بهترین و صمیمی‌ترین اساتید روانشناسی صنعتی و سازمانی دانشگاه اصفهان هستند. کلاس‌های دکتر براتی بی‌شک بهترین بخش روز دانشجو را تشکیل می‌دهند؛ آنجا که دکتر براتی مباحث درسی و تجربیاتشان در صنایع و سازمان‌ها را با لحن طنزشان استادانه در هم می‌آمیزند و دانشجو را جووری شیفته‌ی درس می‌کنند که یک ساعت و نیم مثل برق و باد می‌گذرد. دکتر براتی همان روزی که پیشنهاد مصاحبه را دادیم با وجود مشغله‌هایشان به ما وقت مصاحبه دادند.

### اول می‌خوام گفت‌وگو رو با این شروع کنم که چی شد شما وارد رشته روانشناسی شدید؟

بین من ورودم به رشته روانشناسی اصلا با خاطره‌ی خوشی همراه نیست. من دبیرستان رشته‌ی ریاضی خوندم و شاگرد اول بودم. تو خیلی از جاها رتبه برتر بودم و در کل ریاضیم خیلی خوب بود. کنکور که شرکت کردم در کمال تعجب رتبه‌م خیلی بالا شد. خیلی رتبه‌ی بالایی بود، به هیچ عنوان نمی‌تونستم توی

رشته‌های فنی شرکت بکنم و اون رشته‌هایی که دل‌م می‌خواست مثل برق، مکانیک، مهندسی پزشکی و اینا رو برم. وقتی نتیجه کنکور اومد یه دو سه روزی چون خیلی از لحاظ روحی آشفته بودم کلا کار انتخاب رشته رو رها کرده بودم. ولی خب بعد از چند روز که خیلی برام مهم نبود با خواهرم نشستیم انتخاب رشته کنیم. خواهرم بهم گفت روانشناسی دوست داری؟ روانشناسی بزن. چون از رشته ریاضی و تجربی هم روانشناسی می‌گرفتن. اون زمان ما می‌دونستیم روانشناسی بالینی هست، یه صنعتی نامی هم هست اصلا نمی‌دونستیم چیه، به چه دردی می‌خوره ولی به خاطر همین که روانشناسیه انتخابش کردیم. من دانشگاه چمران قبول شدم، یه شهری که خیلی دوره از اصفهان. یادم نمی‌ره وقتی می‌رفتم مدرسه مدارکمو بگیرم معاون مدرسه‌مون گفت «نمی‌شد صبر کنی یه سال دیگه درس بخونی و اینا؟ من خودمم رشته‌م روانشناسیه ولی خب روانشناسی که به درد نمی‌خوره.» یه دیدگاه این شکلی‌ای

اهوازم به هر حال یه شهریه که تفاوت فرهنگی خیلی زیاد با اصفهان داره. یادم نمی‌ره که روزای اول چقد تو ذوقم خورده بود. فضای شهر، امکانات کم، گرمای شدیدش. ترم اول من پایین‌ترین رتبه کلاس شدم. کلاس‌مون کلا ۱۹ نفر بود و می‌تونیم بگیم توی این ۱۹ نفر همه بچه‌ها معدلشون

الف بود یعنی بالای ۱۶. فقط من معدل‌م بالای ۱۶ نبود. درسای فلسفه و فیزیولوژی اعصاب و غدد و... اصلا توی کت کسی که ۴ سال ریاضی خونده، همیشه تو المپیادای ریاضی بوده و اینا نمی‌رفت به هیچ عنوان! من همیشه می‌گم صحبتی که یونگ در مورد عقده‌ها می‌کنه شاید یه جایی در مورد منم درست بود. مثلاً اون‌ی که خیلی دوست داره پزشک بشه، بعد نشده، اون وقت رفته سراغ فیزیولوژی و مباحث مشابهش؛ منم خیلی دوست داشتم مهندسی بخونم و قطعاً اگر مهندسی می‌خوندم کارم می‌رفت توی سازمان‌ها روانشناسی صنعتی سازمانی منو به سازمان‌ها یعنی اون جایی که دوست داشتم باشم وصل می‌کرد. یادم نمی‌ره که من یه دبیر شیمی داشتم که آقا بود و جانباز هم بود، وقتی رفتم پیشش و گفتم من روانشناسی قبول شدم، خیلی ابراز خوشحالی کرد گفت چقد خوب! چقد عالی! خیلی شخصیت تو به روانشناسی می‌خوره! تو خیلی شخصیت برون‌گرایی داری، خیلی اجتماعی هستی، تعاملاتت خوبه، همدلیت خوبه، درکت خیلی خوبه و خیلی می‌تونی تو این حیطة موفق باشی! بین من دقیقاً در جایگاهی قرار گرفتم که یه کانتکتی به وجود اومد بین شخصیت من و توانمندی‌هایی که داشتم و موقعیت شغلیم. یعنی من می‌تونستم تو سازمان‌ها باشم، نه به عنوان مهندس؛ می‌تونستم کار بکنم

توی سازمان‌ها، نه اون کار خشن و بی‌روح مهندسی رو؛ بلکه من می‌تونستم کاری رو انجام بدم که هم متناسب با ویژگی شخصیتیم بود و هم به هر حال جایی من رو قرار می‌داد که دلم می‌خواست باشم. بنابراین ورود من به این رشته این شکلی بود

### خاطره‌ی جالبی از دوران کاری یا دوره‌ی تحصیلی تون دارید برای ما تعریف کنید؟

من خاطره زیاد دارم چون به اقتضای این شغل تو سازمان‌های مختلف بودم و با آدم‌های مختلفی ارتباط داشتم. شاید یکی از جالب‌ترین خاطراتی که دارم و الان که بهش فکر می‌کنم خیلی واسم خوشاینده، خاطره‌ی روزیه که تو یکی از این شرکت‌ها رفتم برای اینکه یه کار پژوهشی انجام بدم. روز اولی که من رفتم مدیرعامل شرکت یه صندلی گذاشته بود در و لم داده بود روی صندلی و وقتی من وارد شدم خیلی دید از بالایی به من داشت. رشته‌ی فنی بود و خب خیلی رفتارشو نپسندیدم و تو وهله‌ی اول خیلی اذیت شدم ولی خیلی خودمو کنترل کردم و شروع کردم به صحبت کردن باهاش. اون حتی یه جا گفت شما خیلی خوب حرف می‌زنید ولی فکر نکنم چیزی از مسائل ما حالت باشه. دقیقا با همین عنوان! من بهش گفتم خود شما الان توی یه موقعیتی هستید که می‌خواید یه تصمیم سخت درمورد من بگیرید. قطعاً باید مدیریت مالی بکنید و یه

تصمیم استراتژیک می‌خواید بگیرید. خیلی خوشش اومد وقتی که اینا رو شروع کردم به گفتن. بعد گفتم شما الان علائم اضطراب رو دارید نشون می‌دید. بی‌تفاوتی‌ای که در ظاهر تون هست، وقتی من نگاه می‌کنم به تموم بدنتون، اون تکونی که توی پاهاتون می‌دید نشون می‌ده این بی‌تفاوتی یه ماسکه که زدید و من اینو درک می‌کنم... ایشون نزدیکتر شد به من، گفت خانم دکتر پاشید بیاید سر میز بشینید. برای من چایی ریخت، بهم میوه داد، بعد گفت حالا شخصیت منو تحلیل کن. بعد گفت من اولین کسی هستم که میام توی تست تو شرکت می‌کنم و مدامم میومد و اون راهکارهایی که بهش می‌دادمو استفاده می‌کرد. همین اواخرم از شرکت رفت. تماس گرفتم از شرکت گفتن خانم دکتر، آقای فلانی کارتون داره. بعد گفت من دارم بازنشست می‌شم و می‌رم ولی خانم دکتر اینو بگم که شما خیلی به من کمک کردید. با وجود این که سه سال گذشته بود.

من با سختیای زیاد اومدم دانشگاه. یکی از دلایل سختیش این بود که من دکترامو از دانشگاه‌های خارج نگرفته بودم. شاید ۵ یا ۶ بار من مصاحبه اومدم و بالاترین رتبه رو هم آوردم و بعد دیگه در نهایت اونا تسلیم شدن

### سوال بعد این که چی شما رو توی رشته‌ی صنعتی و سازمانی علاقمند نگه داشت؟

دو تا چیز خیلی تو روانشناسی صنعتی سازمانی برای من مهمه. یکی این که در روانشناسی صنعتی سازمانی برعکس سایر شاخه‌های روانشناسی، من با آدم‌های ظاهراً سالم در ارتباطم. شخصاً خیلی تحت تاثیر مسائل و مشکلات دیگران قرار می‌گیرم. یعنی واسه‌ی من رشته‌هایی مثل بالینی، کودکان استثنایی و حیطه‌های که اون شکلی‌ان اصلاً مناسب نیستن. این که می‌تونم با آدم‌های سالم در ارتباط باشم و به اونا کمک کنم که اینا مثلاً یه جایی درست‌ی قرار بگیرن، انگیزه‌شون بره بالاتر، رضایتشون بره بالاتر، خوشحال باشن و بتونن از استعداداشون استفاده بکنن، واسم خیلی جنبه‌ی مثبت داره. و این که یه پویایی خاصی توی این رشته هست. یعنی وقتی تو وارد یه سازمان می‌شی می‌تونی از اون پایین‌ترین سطوح در واقع شروع بکنی تا بالاترین سطوح و برعکس. یعنی همه‌ی افراد وقتی که میان رو به روی یه روانشناس صنعتی قرار می‌گیرن، دیگه اون لولشون، اون سطح‌بندی‌شون، اون جایگاه اجتماعی‌شون توی سازمان کامل نادیده گرفته می‌شه. مثلاً مدیر سازمانی بود که یکی با لگد توی در ماشینش زده بود و جای پای اون فرد روی در ماشینش مونده بود. اول انکار می‌کرد که نه مشکلی نیست، من

مشکلی ندارم؛ ولی وقتی که بررسیش کردم گفتم این وضعیت استرس‌آور برات، این شکلی هستی و اینا، به یه جایی رسید که گفت آره درسته که مدیرم و خیلی مدیر قدرتمندی هستم ولی خب اینجوریه... همین آقای مدیر روز اول می‌گفت خانم دکتر روانشناسی تو کت ما مهندسای نفت نمی‌ره و روز آخر که رفت گفت شما روانشناسی رو تو کت ما مهندسای نفت کردید خیلی جالبه برام که اون آدمی که میاد در هر صورت می‌تونه از روانشناسی صنعتی سازمانی استفاده بکنه. الزامی نداره که حتماً بیمار باشه یا حتماً مشکلی داشته باشه. می‌تونه بیاد برای این که بهتر بشه، برای این که احساس بهتری داشته باشه، برای این که استعدادهاشو بهتر استفاده کنه و موفق‌تر باشه. این خیلی خوبه تو روانشناسی صنعتی به نظرم.



به عنوان سوال آخر؛ خیلی سال گذشته از وقتی که شما وارد رشته روانشناسی شدید و دکترتون رو گرفتید و هیئت علمی روانشناسی صنعتی سازمانی دانشگاه اصفهان شدید؛ بعد از کلی سال الان اگر بخواید برگردید و به گذشتتون نگاه کنید چه احساس خاصی دارید و چه چیز خاصی تو ذهنتون میاد؟ حتی میتونید این حرف رو به خانم هاجر براتی ۱۸ ساله‌ای که تازه وارد رشته روانشناسی شده هم بزنید

به خودم میگم که لازم نیس وقتی نتیجه کنکور رو دیدی دو سه روز بشینی خونه و گریه کنی چون الان جای خوبی قرار داری. اون زمان احساس میکردم که نسبت به بقیه همکلاسیام اومدم پایین تر، ولی الان نه واقعا! بالاتر از همشون هستم به لحاظ اون ویژگی‌ای که خودم دوست داشتم؛ مثلا مطرح شدن، میل به جاودانگی و حالا اینکه اثری از خودم به جا بزارم. خب من اینجا تونستم کتاب بنویسم و اسمم اومده رو بعضی کتابها و شاید بعد، یه عده کتابها و مقالات منو بخونن و ازش استفاده کنن، شاید بعضی جاها بتونن روی یه سری افراد تاثیر خوبی بزارن. اگه میرفتم مهندسی، مثلا مهندسی برق شریف، می‌تونستم

یه ابزار یا ماشین خوب بسازم ولی الان روی کسایی میتونم تاثیر داشته باشم که اون ابزار رو ساختن و خیلی تاثیرش روی جامعه بیشتر هست و اگه بخوام برگردم به اون موقع به خودم میگم به هیچ عنوان گریه نکن، یعنی دقیقا حرفی که پدرم بهم زد: «برای چی داری گریه میکنی؟ مگه چه اتفاقی افتاده؟ تو که نمیدونی مسیر بعدیت چی هست! شاید اون مسیر خیلی خوب باشه.»

اون تبریکی که معلمم بهم گفت رو خیلی دقیق تر میفهمم، اون شناختش از من خیلی بهتر بود و گفت که من بهت فوق العاده تبریک میگم

شاید باورتون نشه من الان حدود چهل سالم هست دیگه، این اتفاق مال ۲۲ سال پیش هست و من هر سال عید که میشه به اون دبیر شمیمم زنگ میزنم و بهش تبریک میگم و میگم اون تاثیری که تو روی من گذاشتی به هیچ عنوان پاک نمیشه، اون درسایی که تو اون سه سالی که معلم بودید نه‌ها، بلکه اون یه روزی که تو به من تبریک گفتی. خلاف همه آدم‌های دیگه‌ای که میگفتن عه روانشناسی قبول شدی، خب موفق باشی، این خیلی اثرگذارتر بود

خانم کاویانی انقدر من ریاضیم خیلی خوب بود و علاقه داشتم به ریاضیات مخصوصن درس گسسته به اون سختی ولی الان میبینم میگم نه انگار خیلی بهتر هست و واقعا نمی‌تونستم هر روز

از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعد از ظهر برم تو یه شرکت و همش با دستگاهها سر و کله بزنم. مهندسی برق یا مکانیک خیلی هم شایسته‌ست ولی تهش نه دوست ندارم. الان با آدم‌ها و دانشجویها سر و کار دارم و میتونم آموزششون بدم و میتونم مثلا از اون قدرت تکلمم استفاده بکنم







I AM NOT WHAT HAPPEND TO ME,  
I AM WHAT I CHOOSE TO BECOME.